

فلسفه

ضرورت

دکتر احمد احمدی

بحث ضرورت یکی از مهمترین بحث های فلسفه است که در منطق نیز کاربرد مهمی دارد، اما این کاربرد تبعی و فرعی است. در این موضوع معمولاً از امکان و امتناع هم بالملزمه بحث می شود، اما ضرورتی ندارد بلکه می توان آنها را جدا جدا بررسی کرد و در این مقاله هم، تنها از ضرورت بحث شده است. با توجه به مجموع مباحثی که در فلسفه اسلامی و فلسفه غرب صورت گرفته است می توان ضرورت را دو قسم دانست: یکی ضرورت عینی یا هستی شناختی و انتولوژیک که در بحث علت و معلول مطرح می شود و دیگری ضرورت ذهنی یا شناخت شناسی و اپیستمولوژیک که در بحث حمل و چگونگی پیوند معمول با موضوع بررسی می شود. ما در اینجا نوع اول را به اختصار و نوع دوم را اندکی به تفصیل می آوریم و البته بحث تفصیلی پیرامون هر کدام فراتر از حد یک مقاله است.

رابطه معلول با علت ضرورتاً رابطه‌ای است ضروری و در واقع همانند رابطه صفت با موصوف و شأن باذی شأن است که یک حقیقت واحد را تشکیل می‌دهند و پیداست که انفصال و انفکاک صفت از موصوف و شأن از ذی شأن، محال است.

ضرورت عینی یا علی - معلولی

اگر کسی رابطه علیت میان دو چیز را بپذیرد - که هیچ راهی جز پذیرفتن آن نیست - ضرورتاً این رابطه، رابطه ضرورت خواهد بود، زیرا محال است موجودی عینی و خارجی علت پیدایش موجودی دیگر شود و میان آن دو اصلاً رابطه برقرار نباشد یا اگر برقرار باشد، رابطه امکانی باشد. این قاعده که «الشیء ما لم یجب لم یوجد»، قاعده‌ای است خلیل ناپذیر. در تعریف علت گفته‌اند: «العلة کل ذات، وجود ذات آخر بالفعل من وجود هذا بالفعل و وجود هذا بالفعل لیس من وجود ذلك بالفعل» و «والمعلول کل ذات وجوده بالفعل من وجود غیره و وجود ذلك الغير لیس من وجوده»^۱ و نیز «العلة لها مفهومان: احدهما هو الشیء الذي یحصل من وجوده وجود شیء آخر و من عدمه عدم شیء آخر، ثانیها هو ما یتوقف علیه وجود الشیء فیمتنع بعدمه و لایجب بوجوده»^۲

در این بیان تعریف اول، تعریف علت تامه است و دومی اعم است و علل معده و شروط و علل ناقصه را هم شامل می‌شود، ولی به هر حال تا علت تامه تحقق نیابد معلول تحقق نخواهد یافت و بنابراین وجود معلول به وجود علت وابسته است. این با دید متداول فلسفی.

حال اگر همین وابستگی وجود معلول به علت، درست و دقیق تحلیل شود همان نتیجه‌ای به دست می‌آید که مرحوم صدرا در پایان بحث علیت و در موارد متعدد از اسفار بدان رسیده است و آن تشان است، بدین معنی که وجود معلول شانی است از شئون علت و بدیهی است که

شأن وصف و حمالت ذی شأن است و طبعاً به آن قیام دارد و از آن انفکاک ناپذیر است. در اسفار فصلی است با این عنوان:

فی أن المعلول من لوازم ذات الفاعل التام بحيث لا یستصور بینهما الانفکاک
و در ذیل آن آمده است:

ففاعلیة کل فاعل تام الفاعلیة بذاته و سنخه و حقیقته لا بامر عارض له. فاذا ثبت أن کل فاعل تام فهو بنفس ذاته فاعل و بهیوته مصداق للحکم علیه بالانقضاء و التناهی. فثبت أن معلوله من لوازمه الذاتیة المنزعة عنه المنتسبة إلیه بسنخه و ذاته.^۳

البته باید نیک هوشیار بود که در بحث از رابطه علت و معلول، مراد، تنها همان حیث تأثیر و تأثر یا حیث وابستگی و قیام یکی به دیگری است نه مطلق جهات و حیثیات، مثلاً وقتی می‌گوئیم جسمی علت حرکت جسم دیگر است، تنها رابطه تحریک و تحرک مورد نظر است نه جهات و حیثیات دیگر. و همچنین وقتی گفته می‌شود باران علت رویش گیاهان است تنها از آن حیث و در آن حد علت است که دانه را تخمیر کند و زمینه جذب خاک و هوا و گرمای و را فراهم سازد، مثلاً پدید آوردن گیاه از نیستی به هستی.

۱- ابن سینا، مجموعه رسائل (رسالة الحدود)، ص ۱۱۷، انتشارات بیدار، قم.

۲- صدرا لمأئین اسفار، ج ۲، ص ۱۲۷.

۳- همان، ص ۲۲۶.

تخمیلی - صدای آژیر برای نخستین بار به گوشم می‌رسد، سپس بمی فرود می‌آید و منفجر می‌شود و ترکش آن باز هم برای نخستین بار به پنجه دست من سخت آسیب می‌زند.

از این سه مثال اولی به حس چشایی، دومی به شنوایی و سومی به بساوانی مربوط است. پیوند این سه حس، بویژه بساوانی و چشایی، با شیئی خارجی ملموس تر و چشمگیرتر از بینایی و بویایی است. اکنون بپردازیم به بررسی چگونگی حصول آنها.

واقعیت این است که تصور من از مزه مخصوص کیوی، مولود ارتباط کام و زبان من است با آن و تأثیری که در کام و زبان من نهاده و به اصطلاح قدما مولود وضع و محاذاتی است که میان آن میوه و کام و زبان من برقرار شده است. پیداست که اگر به جای کیوی، لقمه‌ای نان یا سنگریزه‌ای در دهان می‌نهادم هر چند هم تأثیری داشتند اما این تأثیر خاص نبود، یا اگر میوه مزبور را در دهان نمی‌نهادم یا در دهان می‌نهادم، اما درون دهان مانعی داشت، تأثیری پدید نمی‌آمد و طبعاً مزه‌ای احساس نمی‌شد و تصویری هم از آن بر جای نمی‌ماند، همچنان که پیش از آن، اصلاً تصویری از این میوه نداشتم.

مثال دوم هم همین طور است، این که اثر آژیر در آن زمان خاص و در آن موقعیت حساس و با آن کیفیت برای من که رادیو یا تلویزیون را باز گذارده و در معرض ارتعاش هوا قرار گرفته بودم، حاصل شده است، مولود همان تأثیر و تأثر است و وضع و محاذاتی هم که در گفته حکیمان ما آمده است در واقع زمینه‌ای برای تحقق این تأثیر و تأثر یا علیت است. همین توضیح و تبیین در مورد مثال سوم هم جاری است. برخورد ترکش با دست و سوختن پوست و گوشت با آن شیئی مخصوص و با سوزش خاص

با این بیان اجمالی باید گفت رابطه معلول با علت ضرورتاً رابطه‌ای است ضروری و در واقع همانند رابطه صفت با موصوف و شأن باذی شأن است که یک حقیقت واحد را تشکیل می‌دهند و پیداست که انفصال و انفکاک صفت از موصوف و شأن از ذی شأن، محال است. این رابطه ضرورت عینی یا انتولوژیک و هستی شناختی تنها و منحصرأ در علت و معلول یافت می‌شود.

ضرورت ذهنی یا ضرورت در حمل

نخست توجه به این نکته مهم لازم است که شناخت ما یا چنان که تجربه گرایان معتقدند، تنها از راه اندامهای حسی وارد حوزه آگاهی یا ذهن می‌شود و یا علاوه بر آن، از راه درون، مانند دریافتهای عرفانی، غیبی، و ... هم به دست می‌آید و هیچ دلیلی بر انحصار شناخت در راه نخست نداریم. پیداست که اگر فیلسوفی خودش از راه درون به حقیقتی دست یافت یا از طریق نقل دیگران به تجربه درونی آنها یقین پیدا کرد باید بر اساس مبانی موجود خویش، یا با تأسیس مبنا و اصل جدید، آن یافته‌ها را تبیین و سبب و سرچشمه آنها را معلوم کند - همان کاری که صدرا و سهروردی انجام داده‌اند - و هرگز نمی‌تواند آنها را تبیین نشده رها کند. اما از آنجا که بیشتر فیلسوفان از شناخت متداول، یعنی شناخت حاصل از تجربه و ادراک حسی بحث می‌کنند عمده بحث ما هم معطوف به این حوزه خواهد بود.

اکنون به این مثالها توجه کنیم: فرض کنید من نخستین بار در عمر خویش به میوه‌ای مانند کیوی بر می‌خورم، با دست پرزهای آن را لمس می‌کنم، سپس آن را پوست کنده، و در دهان می‌گذارم و مزه مخصوص مطبوع آن را در کام خویش احساس می‌کنم. آنگاه - مانند زمان جنگ

با بررسی این سه مورد^۴ بدست می‌آید که اولاً میان شیء خارجی و اندام حسی رابطه تأثیر و تأثر یا علیت برقرار شده است و الاً به گفته کانت:

اگر اشیاء خارجی مؤثر در اندامهای حسی ما، گاه خود مولد صور ذهنی نبودند و گاه فعالیت ذهنی ما را بر نمی‌انگیختند تا این صور را بسنجند و با تألیف یا تفکیک آنها ماده خام انطباعات حسی را در (قالب) آن شناخت اشیاء، به نام تجربه پدید آورد، قوه شناخت ما چگونه به کار می‌افتاد؟^۵

ثانیاً صورت ذهنی یا تصویری که بر جای مانده اثر، دنباله، یا مولود همان تأثیر است و میان شیء خارجی و تأثیر آن، با این اثر یعنی تصور، رابطه سنخیت برقرار است. تصویری که از چشیدن کیوی بر جای مانده با تصویری که از آژیر و یا از ترکش باقی است هر کدام با دیگری کاملاً متفاوت است و از مابازای خاص خود حکایت دارد. (رابطه طبیعی علی - معلولی). به همین جهت، هر قدر تأثیر شیء خارجی بر اندام حسی شدیدتر باشد تصور حاصل از آن واضح‌تر و متمایزتر و ماندگارتر است و از این رو، تصویری که از تیر خوردن، ضربه منتهی به از دست دادن اندام، و مانند اینها حاصل شده باشد شفافتر و پایدارتر است و مدلول و محکی خود را بهتر نشان می‌دهد.

ثالثاً، نفس به حکم اتحاد عالم و معلوم یا مدرک و مدرک از راه اندامهای حسی با خود شیء خارجی منشأ تأثیر متصل می‌شود و تأثیر را که قائم به همان شیء است بوسیله اندامهای حسی خویش در همان شیء ادراک می‌کند^۶ و الا اگر میان نفس (مدرک) و شیء خارجی (مدرک) در مرحله تأثیر و تأثر از راه اندامهای حسی، اتحاد برقرار نشود و نفس، اثر مؤثر را در خود همان مؤثر نیابد چگونه می‌توان تصور یا شناخت حاصل از برخورد کیوی با کام، یا تصور برخاسته از اصطکاک شدید امواج

با گوش و یا تصور ناشی از برخورد ترکش سوزان با دست را به ترتیب از کیوی و آژیر و ترکش دانست و هر کدام را با صفت بارز و متمایز وی به منشأ خاص خودش نسبت داد.^۷

رابعاً، بر اساس همان پیوند تأثیر و تأثر یا علی - معلولی میان عین و ذهن، صورت در اصل و اساس، اثر و معلول عین خارجی است و بیرون نمایی و حکایت از ما بآزاء خارجی ذاتی آن است، مگر آن که ذهن پس از مرحله دریافت آن، مخصوصاً با نیروی خیال در آن تصرف و دستکاری کند و آن را تغییر دهد...^۸ در غیر

۴. با هر نمونه دیگری که نخستین بار برای کسی رخ می‌دهد - و حتی چنان‌که خواهیم دید در هر حادثه مکرری که اتفاق می‌افتد، اینجا انتخاب نخستین - بار - برای سهولت در معرفت است.

5- Critique of Puse Reason, p41.

۶. برای اثبات این مطلب بسیار مهم که نفس در مرحله احساس هم تأثیر مؤثر را در اندام حسی خویش می‌یابد و به تعبیر صدرا لمناهلین با محسوس متحد می‌شود رک به مقاله اینجانب با عنوان «اتحاد عالم و معلوم و رابطه آن با علیت» در شریعه خود (نکو دانشت مرحوم استاد جعفری رضوان الله علیه).

۷. این نکته بسیار مهمی است که ما نمود، فنومن - و به تعبیر فلاسفه اسلامی محسوس بالذات - را در فنومن یعنی در محل اخذ محسوس بالذات و قائم به آن می‌یابیم نه جدا از آن. بنابراین، ایرادی که بر کانت در باب ناشناخته بودن فنومن و بر فلاسفه اسلامی در مورد مجهول ماندن محسوس بالعرض، وارد کرده‌اند، خود بخود مرفوع خواهد بود. رک همان مقاله اتحاد عالم و معلوم

۸. همه خطاهای مولود این است که ذهن در مراحل یا فرایندهای بعدی، به هنگام توجه به این تصور یا حکم درباره آن، از این دستکاری خویش یا کمرنگ شدن خود بخودی صورت ذهنی و با از ویژگیهای اولیه آن - از

این صورت، بخصوص در آغاز برگرفته شدن صورت از عین خارجی، پیوند با خارج و بیرون‌نمایی و حکایت از مابازاء برایش ذاتی است.

باز هم به جهت اهمیت مطلب با تعبیر دیگری تکرار می‌کنیم^۹ که: ما نخست از راه اندامهای حسی با عین خارجی از آن حیث که در ما مؤثر است متحد می‌شویم و اثر آن را در اندامهای حسی با حضور می‌یابیم، در این مرحله، علم فقط حضوری است و سخنی از تصور و تصدیق (علم حصولی) به میان نمی‌آید. پس از قطع ارتباط، اثری بر جای می‌ماند که آن را تصور، ماهیت یا صورت ذهنی می‌نامیم. این تصور، ماهیت، شیخ، مفهوم، صورت ذهنی، یا به هر نامی که آن را بنامیم گاهی به تنهایی، بدون آن که به موجود بودن مدلول و مابازاء و محکی آن، نظر داشته باشیم، لحاظ می‌شود. در اینجا، به اصطلاح، حکم روی ماهیت با صرف نظر از وجود خارجی آن می‌رود و تنها در مورد مفهوم یا تصور، بدون توجه به مابازاء خارجی داشتن آن، حکم می‌شود.

گاهی هم از آن حیث لحاظ می‌شود که مدلول و محکی و مابازاء آن در بیرون از ذهن یافت می‌شود. در این صورت، در واقع دو قضیه داریم که در هم ادغام شده‌اند؛ یکی این که این ماهیت یا تصور واجد این وصف یا خصوصیت است و دیگر این که همین تصور در بیرون از ذهن، مابازاء دارد و به تعبیر رایج: این ماهیت در خارج موجود است. مثلاً ما وقتی در برابر درخت تاک انگور داری ایستاده‌ایم و می‌گوئیم «تاک دارای انگور است» در واقع صورتی از تاک موجود برگرفته و آن صورت را به دو جزء موضوع (تاک) و محمول (دارای انگور) و رابطه (است) تحلیل کرده‌ایم. تا زمانی که این تصور و تحلیل آن به موضوع و محمول در ذهن باقی باشد، هر چند هم، دیگر درخت تاک در برابر ما نباشد این حکم صادق است، زیرا

حکم تنها روی ماهیت یا صورت ذهنی رفته است. اما براساس آنچه در مورد ارتباط ذهن از راه اندامهای حسی با بیرون و یافتن آن گفته شد، ذهن یک حکم دیگری هم می‌کند و آن این است که این صورت ذهنی یا تصور مأخوذ از بیرون، ما بازائی در بیرون ذهن دارد. این دو حکم عموماً در هم ادغام می‌شوند و وقتی مثلاً گفته می‌شود تاک انگور دارد، حکم را روی تاک موجود در خارج می‌برند، با آن که قضیه «تاک دارای انگور است» نخست با تحلیل از دورن خود تصور یا مفهوم تاک برخاسته است و خواه تاک موجود عینی به حال خود باقی باشد و خواه از بین رفته باشد، آن حکم درست است. اما این قضیه که این مفهوم مابازاء هم دارد، و واقعاً درخت تاک انگورداری در بیرون یافت می‌شود، قضیه دیگری است که معمولاً از روی خطا با قضیه اول یکی محسوب می‌شود. در واقع قضیه اول قضیه ماهوی است^{۱۰} و همواره هم صادق است زیرا تصویری که از آن درخت تاک موجود عینی انگوردار به دست آمده همواره همان

«قبل زمان، مکان، منشأ، قرائن و مانند اینها- غفلت می‌کند و علم منطقی، متدولوژی شناخت، شناخت ذهن و قوای آن، شناخت‌شناسی، نقد شناخت، شناخت‌شناسی استعلایی و مانند اینها، همه برای شناساندن زمینه‌ها و موارد وقوع خطا و هدایت ذهن در جهت پرهیز از این غفلت است.

۹. برای فهم کامل مدعا باید مقاله اتحاد عالم و معلوم ... دیده شود، زیرا این مقاله در واقع بر آن اساس مبتنی است.

۱۰. ما حتی در آنها هم که با تاک خارجی مواجهیم و حکم می‌کنیم که تاک انگوردار است در واقع با تصور یا ماهیت برگرفته و بدست آمده از آن سروکار داریم نه با وجود عینی آن. زیرا وجود عینی اصلاً به ذهن نمی‌آید تا به صورت موضوع و محمول در آید و متعلق حمل و حکم - که کار ذهن است - قرار گیرد.

از آنجا که محمول با تحلیل از موضوع به دست می‌آید

و موضوع به صورت موصوف و صفت برای ذهن حاضر است، پس قضیه یا حکم معرفت تازه‌ای به خود متکلم نمی‌دهد و برای وی همان گویی یا توتولوژی است و تنها برای مخاطب معرفت‌زا و سودمند است.



است که هست و زمان هم آن را دگرگون نخواهد ساخت. اما قضیه دوم قضیه وجودی است، زیرا که در آن به وجود ما بازاء عینی برای آن تصور، حکم شده است.

اکنون باز هم به بررسی و تحلیل دیگری از مثالهای یاد شده بپردازیم و ببینیم آیا ضرورتی در آنها یافت می‌شود یا نه و اگر یافت می‌شود به چه معنی است و چگونه بدست می‌آید؟ گفتم که سه تصور دارم و هر کدام نخستین بار برایم حاصل شده است:

الف: تصویری از چیزی که نام کیوی بر آن نهاده‌اند و این نامگذاری در ساختار آن و تصویری که من از آن و از مزه آن دارم، کمترین تأثیری ندارد.

ب: تصور چیزی که در فارسی نام آژیر بر آن نهاده‌اند و در اینجا هم این نامگذاری هیچ تأثیری در ساختار آن و در این تصور خاصی که من از آن دارم، نداشته است.

ج: تصویری از ضربه ترکش، با همان خصوصیات. این دریافتها یا تصورات، حالتی است طبیعی که مانند هر حالت طبیعی دیگر، پیش از پرداختن به ایجاد ارتباط با

دیگران که یکی از ابزار آن نامگذاری است، حاصل می‌شود و حتی در انسان و بعضی از حیوانات با رده بالای هوش تا حدی هسان است.

این سه تصور، سه حالت یا سه وصفند که من صرف نظر از نامگذاری یا استفاده از مقولات فلسفی آنها را آشکارا و کاملاً متاثر از یکدیگر در ذهن خویش می‌یابم. اکنون تصور نخست را در نظر بگیریم و با دومی بسنجیم.

می‌بینیم ذهن بیدرنگ حکم یا تصدیق می‌کند که کیوی غیر از آژیر است، یا کیوی حاوی آژیر نیست و یا آژیر غیر از ضربه ترکش است (تنها به تصور ذهنی توجه کنیم نه به نامگذاری) و یا هر کدام از آن دو، غیر از دیگری است. یعنی محمول مغایرت^{۱۱}، تنها با ملاحظه هر مفهوم و

۱۱. شاید کسی مغایرت را به سلب برگرداند، اما این ارجاع، چندان ضروری نیست. زیرا از این قبیل مفاهیم فراوان داریم که هم می‌شود آنها را ایجابی گرفت و هم به سلبی بازگرداند، مانند کور و کر و ضعیف که به یک لحاظ ایجابی‌اند و به لحاظ دیگر (نابینا، ناشنوا، و ناتوان) سلبی‌اند.

مقایسه آن با دیگری، از خود موضوع بدست می‌آید، نه از جای دیگر.

همچنین تصویری که از کیوی دارم، حاکی از ماده‌ای است دارای مزه‌ای خوشایند (باز هم با صرف نظر از نام و مقوله و ... که بعدها به هنگام ارتباط با دیگران پدید آمده‌اند). این تصور، خود امری است بسیط که تنها با تحلیل ذهن به موضوع و محمول تفکیک می‌شود. وقتی در همان نخستین بار حکم کردم که این شیء، دارای مزه‌ای خوشایند است، در واقع یک چیز بیشتر نداشتیم و آن تصویری بود برگرفته از حالتی بسیط، دنباله آن حالت و به اصطلاح حاکی از آن. تا وقتی آن حالت را می‌یافتیم یا در آن بودم، یافتی حضوری بود و هنوز در قالب تصور در نیامده بود، همین که در قالب تصور در آمد و به اصطلاح، علم حصول شد دیگر رابطه ذهن با آن حالت منقطع، و آن تصور تنها کارمایه و دستایه ذهن شد. پس وقتی حکم کردم که این شیء، مزه خوشایند دارد، تنها با تصویری که از آن شیء دارم، سروکار دارم - وگرنه خود آن، که اکنون دیگر در دسترس ذهن نیست. این تصور هم بسیط، و برگرفته از شیء واحدی است که دارای مزه خوشایند و متصف به این وصف بود، نه این که ماده‌ای جدا داشته باشیم و مزه‌ای خوشایند جدا، آن گاه ذهن بیاید این دورا به هم ببینند و حکم کند که این شیء یا ماده دارای مزه خوشایند است، خیر! تنها یک چیز یا یک تصور داریم متصف به وصف خوشایندی در کام، و پیداست که میان موصوف و صفت نمی‌توان تفکیک به عمل آورده و صفت را از موصوف در واقع جدا ساخت، بلکه این ذهن است که موصوف را - که در اینجا موضوع حمل واقع شده - تحلیل می‌کند و محمول را از خود همان موضوع، با تحلیل بیرون می‌آورد و بر همان حمل می‌کند؛ و در همان حین تحلیل و انتزاع و حمل هم فقط یک چیز در برابر وی

حضور دارد و تنها با التفات و فعالیت ذهن بر روی همان یک چیز، این کارها انجام می‌گیرد و خود ذهن در همه حال از وحدت موضوع و قیام صفت (خوشایندی در کام) به موصوف (ماده یا شیء) آگاه است و به آن یقین قطعی و ضروری دارد. چنین نیست که وقتی صفت را از موصوف انتزاع کرد دچار تردید شود که آیا این صفت یا محمول از آن این موصوف یا موضوع است یا نه؟ خیر! در همان حال هم صفت و محمول را در همان موصوف و موضوع با حضور می‌یابد، و از فعل حکم که از آن خود او و معلوم حضوری اوست و نیز از طرفین حکم و وحدت آنها با قطع و یقین و ضرورت آگاه است.

بلکه حتی فراتر از این، از آنجا که ذهن موصوف و صفت را یا موضوع و محمول را یکجا و با هم می‌یابد و فقط با تحلیل و التفات خودش آنها را از هم جدا و بر هم حمل می‌کند، و در واقع هر حملی و هر قضیه‌ای برای خود ذهن، توتولوژی، همانگویی یا متکثرالمعلوم خواهد بود و بنابراین در این مورد، خبر یا قضیه برای خود وی ضروری است^{۱۲} و این سخن معروف که: «والخبر یحتمل الصدق والكذب» در مورد وی صادق نیست بلکه تنها در مورد مخاطب و برای او صادق است. بر این اساس و با این بیان معیار صدق هم بدست می‌آید و آن همان یافتن محمول در موضوع است که برای متکلم ضروری است اما برای مخاطب ضروری نیست. این در مورد قضایای موجهه. اما در قضایای سالبه شیوه عمل ذهن این است که: مفهومی را به صورت موضوع وضع یا لحاظ می‌کند،

۱۲. مگر آن که آن دستکاری در صورت ذهنی، یا کمرنگ شدن آن، یا غفلت از ویژگی‌های اولیه آن پیش آمده باشد و در نتیجه، خود ذهن آن تصور اولیه را ناب و خالص نگه نداشته باشد، که در این صورت حکم احتیالی خواهد داشت.

سپس مفهوم دیگری را که از آن موضوع بدست نیاورده در نظر می‌گیرد و با آن می‌سنجد و موضوع را متصف به آن نمی‌بیند و یا آن را در موضوع نمی‌یابد و در مقام حکم، می‌گوید: موضوع متصف به این محمول یا دارای این محمول نیست (درخت دارای سبزی نیست یا درخت سبز نیست) که در واقع بدین معنی است که من سبزی را در درخت نمی‌یابم نه اینکه سبزی در درخت بوده و ما آن را از درخت سلب می‌کنیم. چرا که اگر سبزی در درخت می‌بود قابل سلب نبود. مگر می‌شود صفت یا حالتی را از موضوع سلب کرد؟ بنابراین تنها ذهن است که موضوع را لحاظ و محمول بیرون از آن را هم لحاظ می‌کند و با موضوع می‌سنجد و آن را در موضوع نمی‌یابد و حکم عدمی یا سلبی می‌کند. و در واقع تعبیر سلب به معنای کندن در اینجا تعبیری است مجازی نه حقیقی. زیرا محمول در موضوع نبوده تا ذهن آن را از موضوع برکند و یا سلب و جدا کند، بلکه وقتی موضوع را لحاظ کرده محمول مفروض را در آن نیافته و حکم به نبودن آن در موضوع کرده، که براساس آنچه گفته شد نبودن هم در واقع به معنای نیافتن است. یعنی همان طور که قضیه موجه چون اجزایش حضوری بود، ضروری بود، قضیه سالبه هم چون موضوعش تصویری است که همان طور که هست حضوری ادراک می‌شود پس نیافتن غیر در آن هم ضروری است. در واقع سالبه ضروری این است که من مدرک، موضوع را بالضرورة این چنین می‌یابم (مثلاً درخت سبز است) اگر این چنین یافتن ضروری است دیگر ذهن به حکم قهری و ضرورت طبیعی نمی‌تواند صفت یا محمول دیگری را بر آن حمل کند، یعنی در آن بیابد و اگر نه لازم می‌آید هم بیابد و هم در همان حال نیابد که ذاتاً محال است.

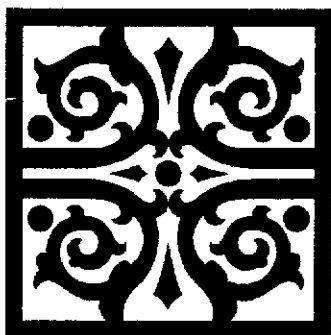
در مقام ایراد به ضرورت در قضا یا معمولاً می‌گویند

در ذات هیچ کدام از تصورها یا ماهیات هیچ وصفی از قبیل مزه دلنشین، سوزندگی، آزاررسانی به گوش و مانند اینها مندرج نیست و به اصطلاح، ماهیت من حیث هی لیست الاهی، لاموجوده و لامعدومه، لازماتیه، ولا لازماتیه، لا مستقدمه و لامتأخره، و لامطبوعه و لا لامطبوعه و لا و لا...، از این رو هیچ محمولی برای هیچ موضوعی ضروری نیست و بنابراین هیچ قضیه یا حکم ضروری نداریم.

اما گفتیم که ما نخست با واقعیتی عینی مواجه می‌شویم و آن واقعیت در اندامهای حسی ما تأثیر می‌گذارد^{۱۳} و اثر حاصل از آن تأثیر، وصف یا اوصافی دارد. این اثر با این اوصاف، هر چند به صورتی ضعیف، در قالب تصور یا شیخ یا ماهیت باقی می‌ماند و ذهن با بررسی و تحلیل آن، این وصف یا اوصاف را واقعاً در آن می‌یابد، و بر آن اساس موضوع و محمول به دست می‌آورد و قضیه می‌سازد. به عبارت دیگر: تصور یا ماهیت خاص، از شیء موجود عینی خارجی بدست می‌آید و از همان هم حکایت می‌کند و صفات و خصوصیات همان را نشان می‌دهد. اگر چنین نباشد هم هیچ گونه ملاکی برای صدق و هم هیچ حکم منطبق با واقع یا ضروری - و حتی ممکن هم^{۱۴} - نخواهیم داشت. پس چنین نیست که ما پیشاپیش،

۱۳. این تحلیل مقتضای اصالت وجود است و بر همین اساس نظریه میناکرایی یا Foundationalism بر سایر نظریه‌های معرفت‌شناسی از قبیل Coherence و رجحان دارد زیرا به هر حال پای معرفت باید به بیرون از ذهن بند باشد و گرنه به ایدئالیسم محض منتهی خواهد شد.

۱۴. مقوله امکان هم ملاک و معیار می‌خواهد و نمی‌توان دو ماهیت یا دو تصور را از ضرورت و الزامی بر یکدیگر حمل کرد. بحث امکان، ملاک امکان و قضایای ممکنه یکی از دشوارترین، پیچیده‌ترین و مهم‌ترین بحث‌های فلسفه است که باید با دقت تمام و با فرصت کافی بررسی شود.



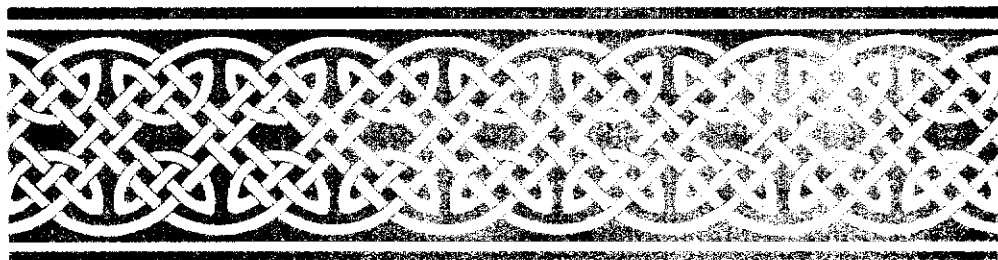
که از شیء خارجی بدست آمده و دست نخورده و دستکاری نشده مورد بررسی و تجزیه و تحلیل ذهن قرار می‌گیرد و به صورت موضوع و محمول و قضیه در می‌آید، کاملاً متفاوت است.

پرسش: این تصور یا ماهیت که به گفته خودتان - از سنخ شناخت و علم است و بنابراین بسیط است بر چه اساسی تحلیل می‌شود و صفت یا اوصافی از آن بدست می‌آید، مخصوصاً در تصوراتی که مانند سه مثال یاد شده نخستین بار به دست می‌آیند؟

پاسخ: گاهی ذهن، با بررسی و سنجش، تنها از خود همان مفهومی که نخستین بار به دست آورده، دو یا چند

۱۵. درک مقاله اینجانب تحت عنوان «ادراک حسی و رابطه آن با کلیت و استقراء» برای کنگره صدرالمتألهین.

تصور یا ماهیتی از ماده یا میوه و تصور یا ماهیتی هم از مزه خوشایند داشته باشیم و به هنگام خوردن میوه کیوی آن دو ماهیت را در آن بیابیم - چرا که این، سخنی است گزاف و بی‌معنی - بلکه ما پس از تجربه شیء خارجی، با بیانی که گفته شد، تصور یا ماهیتی خاص - نه کلی و عام - از آن بدست می‌آوریم و با تحلیل همان ماهیت یا مفهوم و تصور، موضوع و محمول و قضیه می‌سازیم. البته ذهن، بعدها اگر بخواهد می‌تواند یک تصور را بدون پرداختن به خصوصیات و اوصاف آن، به اصطلاح، به عنوان صرف‌الحقیقه در نظر بگیرد - این همان است که درباره آن گفته‌اند: الماهیه من حیث هی لیست کلیة و لاجزئیة ولا... ولا... - و یا با شیوه مخصوص بر اساس اصل هوویت به ساختن کلی بپردازد^{۱۵}، اما این ماهیت به معنای صرف‌الحقیقه یا کلی، با آن ماهیت یا تصور خاصی



هر تجربه یا ادراک حسی خودش تصورزا و ماهیت‌ساز است و پس از ساخته شدن تصور یا ماهیت تازه، ذهن آن را با تصور مشابهی

که از پیش داشته و دسته‌بندی و نامگذاری شده است یکسان می‌بیند و درباره هر دو، یکسان حکم می‌کند.

مفهوم به دست می‌آورد. مانند این که تصویری از جسمی مستطیل دارد و طول و عرض آن را با هم می‌سنجد و طول را از عرض بیشتر می‌یابد (باز هم با صرف نظر از نامگذاری و مقولات و...) و از هر کدام مفهومی می‌سازد و حکم می‌کند که این جسم طولش (یا این حالت و وصفش) از عرضش (حالت و وصف دیگرش) بیشتر است و یا تصویری از سنگینی یک جسم را (صرف نظر از مقایسه با سبکی) به عنوان حالتی از جسم، بدست می‌آورد و بر همان جسم حمل می‌کند.

گاهی هم وصف یا حالتی را که در چیزی می‌یابد مشابه وصف یا حالتی می‌بیند که پیش از این یافته است و تحت مقوله در آمده و نامگذاری هم شده است - و این قسم بیشترین بخش معرفت ما را تشکیل می‌دهد - در اینجاست که ذهن، یافته کنونی خود را بر اساس مشابَهت و با یافته دسته‌بندی شده و به قالب در آمده و نامگذاری شده پیشین، آسانتر تحلیل می‌کند و در قالب قضیه در می‌آورد. البته باز هم سخت به هوش باشیم و بدانیم که ذهن، در اینجا هم نخست موضوع و عمول قضیه را به صورت صفت و موصوف یکجا و یکپارچه یافته است و سپس به تحلیل همان امر واحد یکپارچه پرداخته - و به همین جهت حکمش ضروری و قطعی است - که آن گاه بر اساس مشابَهت یافته کنونی با یافته‌های گذشته، آن را دسته‌بندی و نامگذاری کرده است. در واقع چنین نیست که پیشاپیش ماهیتی با اوصافی داشته باشیم و برای حصول یقین از واقعیت داشتن آن، آن را تجربه کنیم، چنان که گویی ماهیت طلای موجود مشکوکی است که با زدن

آن به محک تجربه، شک ما زدوده می‌شود، خیر! چنین نیست، هر تجربه یا ادراک حسی خودش تصورزا و ماهیت‌ساز است و پس از ساخته شدن تصور یا ماهیت تازه، ذهن آن را با تصور مشابهی که از پیش داشته و دسته‌بندی و نامگذاری شده است یکسان می‌بیند و درباره هر دو، یکسان حکم می‌کند. بنابراین، ماهیت یا قضیه پیشین تجربه نمی‌شود بلکه ذهن تجربه را با آنها همسان می‌یابد - و میان این دو تعبیر یا دو نظر، تفاوت ژرفی است!

اگر این بیان برای رساندن مراد، وافی باشد نتایج زیر بدست می‌آید:

۱. هر تصور یا ماهیتی، اثر، دنباله و یا مولود تأثیری است که شیء خارجی در اندام حسی یا ادراکی مدرک می‌گذارد و میان آن تأثیر و شیء خارجی و نیز میان این تصور یا ماهیت با آن تأثیر، سنخیت برقرار است. بنابراین، بیرون نمایی و حکایت از مابازاء خارجی، ذاتی تصور یا ماهیت است و هیچ راهی برای ایدئالیسم و انکار واقع باقی نمی‌ماند و این حقیقت مرهون علیت است که حتی پیش از آن که ما از آن آگاه شویم و آن را در قالب اصل علیت در آوریم، اندام حسی ما را مانند سایر اشیاء طبیعی متأثر ساخته و معرفت آفریده است و اگر این تأثیر را انکار کنیم اصلاً شناختی نخواهیم داشت. پس اگر شناخت هست، علیت پیش از آن هست و هر شناختی مسبوق به علیت است. - پیداست که این گفته در مورد اصل و آغاز حصول تصور است، اما در این که ذهن و بخصوص نیروی خیال از آن پس غالباً در آن تصرف

می‌کند و آن را از حالت درست اولیه‌اش دگرگون می‌سازد، و خطاها هم مولود غفلت از همین تصرف است، جای تردید نیست. اما ضرورتاً باید میان این دو حالت فرق نهاد و آنها را به هم در نیامیخت.

۲. این تصور یا ماهیت امری است بسیط، که ذهن با تحلیل، اوصافی از آن انتزاع و بر خود همان حمل می‌کند، یعنی در واقع موضوع قضیه، موصوف و محمول آن، صفت است و پیدا است که ذهن به هنگام حکم، یک تصور بسیط یکپارچه دارد که همه آن اعم از موضوع و محمول یا موصوف و صفت یکجا برای وی حاضر است و حکم هم فعل او است و نسبت به آن علم حضوری دارد. پس دوگانگی موضوع و محمول، تنها در اعتبار و التفات ذهن است، نه این که واقعاً دو امر متمایز باشند بنابراین - اگر تصور حاصل از فرایند یاد شده دستخوش تصرف و دستکاری ذهن و خیال واقع نشده باشد - بیرون نمایی آن، ضروری و رابطه محمول با موضوع هم در هر حال برای خود حکم‌کننده ضروری و قطعی است. حتی در صورت تصرف ذهن و خیال هم باز باید پذیرفت که اصل و ماده آن، از بیرون آمده است.

۳. از آنجا که محمول با تحلیل از موضوع به دست می‌آید و موضوع به صورت موصوف و صفت برای ذهن حاضر است، پس قضیه یا حکم معرفت تازه‌ای به خود متکلم نمی‌دهد و برای وی همان گویی یا توتولوژی است و تنها برای مخاطب معرفت‌زا و سودمند است. چگونگی انتقال این تصور به ذهن مخاطب - و به تعبیر درست: ساخته شدن آن در ذهن وی^{۱۶} - نیاز به تبیین نسبتاً مفصلی دارد که باید در فرصت دیگری به آن پرداخت.

۴. همه قضایا بدون استثنا تحلیلی است و تقسیم آنها به شیوه کانت به تحلیلی و ترکیبی و پیش از تجربه و پس از تجربه و ضروری دانستن قضایای پیش از تجربه - خواه



تحلیلی و خواه ترکیبی، مثل ریاضیات - و نق قضایای تحلیلی پس از تجربه و غیر ضروری شمردن ترکیبی پس از تجربه عذوش و ناپذیرفتنی است.

۵- تعریف متداول صدق یعنی «انطباق ذهن با عین» یا «انطباق صورت ذهنی با مابازاء و عین خارجی» است، اما چگونه می‌توان به مصداق این کلی دست یافت؟ از بیانی که عرضه شد به دست آمد که اساس صدق در پیدایش تصور، پیوند علی - معلولی است؛ یعنی تصور، اثر

۱۶. به عقیده اینجانب، کار متکلم در حین ارتباط با مخاطب، پدید آوردن تصور خاصی است در ذهن او؛ یعنی می‌خواهد با گفتگو با هر گونه علامت دیگر دادن مخاطب را وا دارد تا تصویری را که خود وی از چیزی دارد، مخاطب هم آن چنان تصور کند. در واقع در این میان چیزی از متکلم به مخاطب منتقل نمی‌شود، بلکه مخاطب وادار می‌شود تا تصور یا ماهیتی مانند آنچه در ذهن متکلم است بسازد.

ذهن، تصور یا ماهیتی را به گونه‌ای بیابد و سپس ماهیتی دیگر را در بیرون از آن تصور بیابد و بخواهد دومی را بر اولی حمل کند؛ یعنی بگوید اولی موصوف و دومی صفت آن است، اما چون اولی را به گونه‌ای دیگر یافته، نه موصوف به دومی، پس می‌تواند بگوید الف بالضروره ب نیست.

و دنباله تأثیر عین در ذهن است. و انطباق در واقع به معنای سنخیت تأثیر با مؤثر و تصور با تأثیر است، است در موضوع که به صورت بدیهی و ضروری است، اما در صدق برای مخاطب، می‌توان تا حدی همان تعریف را پذیرفت ولی گفتیم که نیاز به شرح و تبیین بیشتری دارد. ۶- ضرورت در قضایای سالبه بدین معنی است که



شعبه‌شناسی
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی